

و در حص فتح و اد کسر مرده و تحرانی و صادر می بینی و خشیدن صراح و مال سختی و گرانی و خدا پی نقول از تلخه اللئات مراکم و بال آقاب و ده بلو باشد و بال فتح
و در بدری و بال عطاء و در قوس و حوت شاه و راد عقرب همچوی را در عرضت جمل هر رخ را در زیرین اثود مشتری را اجده بوزار و سبل و دجل از در سلطان فاسد
فصل و اوضع نای فو قافی و مدینه نین بفتح پورین از منتخب و شرح انصاب و از لطائف دمار و صراح و کشن و شرح انصاب و دیگر فتح و اد کسر فو قافی و مدینه
بالکس تنهای و طلاق که بتقاده بذخست بفتح نین و کمان و تار ساز از منتخب صراح و تیسر و هدایه در و شر و خداد و کسته از لطائف و بحسمه ایج و ماد
فصل و اوضع نای مسلمه و شاق فتح و کسر پند و قید از منتخب لطائف مدار و کشن و صراح و بجهل لغتنیه یعنی تخفیه و برای سی هزار و هر م حکم که مختلف انداخت
شاق بفتح و کسر بینی خاک و در کشن بضم بینی خاک و در سکه بضم بینی بفتح بینی خاک و در سار باهنی بکسر فوشته و قوقل فتح نین استواری و اعتماد از منتخب فتحه
بپیش اسماه از صراح و شرق بفتح نین هست که از شنگ و دیگر اشیا ساز از منتخب و کشن از لطائف صراح و شرقه ستوکه عجمدی خوان عمدناهه از منتخب و صراح و شرقی تخفیه که فتن بخت
فصل و اوضع جیم عزی و چا بکسر خضی کرد و کشت و فتح ترس از ازو و سیل زدن از صراح و حبیب فتحیه و بای موصده افظع بیت بینی بیت که بخته از دوست
کو نید اند و جویب بفتح نین و اجب شدم از لازم شدن بمنرا و ارشدن متقرشدن فتحه از کروان و بجهود خود رایی سنتی خود را فاصلکن و بدن خدم از صراح و عزیز و کار
را و از از ذات حق تعالی باشد و جنات فتحه از هر سه فاعل چن و جنه که بینی خسارة آدمی باشد که بینه از او و باشد و مکونه نین آجا نیز وید و آن پندو
بینی ذیر بضم بیا شد و آن موضع گرچه بزر خسارة است بگرمی از خساره را گفته شیوه از منتخب و کشن و جله است فتح خوب و آنی در وشناسی و غارت و بکسر و از خطا
و کشن فریل و صان و حن نام و و تیست از منتخب و جهد بالکسر قوانشدن فتح کشیدن فایض و بالغه از و دهه گین شدن شفیفه شدن از منتخب لطائفه صراح و در
عف مالت ذوق و شوق که صوفیا اسماع اپنده شیوه و جو و فتح نین بافت معلو است از لطائف منتخب و کشن و کشن و صراح و بینی حسنه و بدین که فتح کشم است
و در باغت یافریت گرا کمک مجاز باشد و چون زبان ز دعبی فتح است ظاہر و رمت باشد و چا بکسر نیزی مادن گفتم از گرگ از شرح لعنه و جور بفتح و ادو
جیم واردی بفتح که در مطلع زیر ماز از منتخب بفتح و خیزه زیرای سیمه بر وزن فعلی کوتاه و مختصر شرح انصاب و فتح بفتح نین و از کشن در صحیح و جمل
بفتحه و اد کسر بینی کیکار و هنر تسان باشد فتح نین مصدوم است بینی ترسیدن از منتخب لطائف و شرح انصاب و جدا از بالکسر کم شده رایفت و میشون و در ماضی
اگر کشن و کز و منتخب صراح و حبیب فتحه رو و چیزه و طریقه هطور و بینی ذات و تیست بیست و انجه میان معاش کرد و شود چنانچه زمین مشاهد و بخی سوی و جایب است
و عدار و کنز و صراح و حبیب بالکسر که مقصود و آخه این لفظهای فو قافی است که در مالت اتفاق ہاشمی و سوت انصاف و صفتیت بکسر خون شمع بازتابی گرد و
بر وزن فعلت بیشود و لفظ و جمه طرف و قبله و موضعی که رو بطرافت آن کرد و شود از منتخب و کشن و جهش بیهوده سمات با و وفتح دویں موضع خساده آدمی آنها
بر از ملت از منتخب و جو فتح نین هجیج فتح که بینی آنچه کوشید و جیمه از نیل فعلی مروشنا فیض از مد جاه و مرد خویشورت و هر چیز خوش شنای از منتخب و میسر ایج
فصل و اوضع حایی حمل و حدت یکانشدن و تهایی و نیکی بودن از منتخب و حیدر یکانه و تهای وحدت الوجو و اصطلاح متصوفین مع جو ایت ہم کی جود
تی سی از تعالی ای اهست و بجود مسوار بخوا اتعبارات شمردن چنانچه همچ و جایب گرایت تظره و زاده ایک آب پیدا ایشان و حشر بفتح و اد و بسکون یا خشیان محظوظ
بفتح و شیست و فتح و اد کسر بینی نیشت از لطائف و حوش بفتحی حبیب حشی و حشی است بینچی اذابن سحر و حل بفتح نین و عامل گل و لایه بینی کیک
با بزم شده باشد از منتخب بدار و قاموس و جدا ایشان بالغم جمع و اند و حی منزل نیمیم فتحهایی سیمه عبارت از قران مجید و حی بالغه پیغام فدا و بخون فهم
و حدت نوعی و مصروف از دنگ و فوع چنانچه زیر و نکره و خاله و ولید را هم و حدت فصلیت شارک ایشان یا انسان اند و حشی یا بخو و صور از مند از مردم و جا پیک
و جایب بروانی ای بغل ای اصم متعاب ای انسی که جایب و فی ای ایم اکو نید مشلا پشتیست مل جایب حشی گو نید و کهی میست جایب ایسی نام از فتحه ای کشن و حدت
ارادی و احفل است جلد ای ایعا راینم سلام ای شیخ رای ای عقا و خرو ای اراده خود ای گفر ای ایسا و بعضی حبیب بیشتر کیکش ایل نودن جریان رای ای ایه خود رای ای ای

لایهای باشند و حضرت فخر بیجی واحد و انتیکو ای مینی سلمان شدند پیر و هله به سلاطین اسلام و بقیی چنین نوشته
شود خانم پهلوگران سلطانی را که زبان پهلوگرخ عالم ترقی و حمد بهشند و بپاطران شادی می‌ازم

لکصل و اومع خامی محججه و خامیست فتح ناسازگاری و شهواری و گرانی از تختب و فتح بالفع مراد ف واه واه و فتح و فتح که بست کرد وقت هر شاه من چنین چنین
و مسلط خوش بالفع شیرین یا نام شهریست از طلاقت خلاصه هم شهریست که بهایم باشد از دلایل ایف هر ورود و لب الباب گفته که شهریست ذا حی بنخ و در بر هان غصه بینیان صم عیاریست که
سپه سار پایی شیوه بالفع نام شهری از بدشان و خدمت فتح او و کشتنی ناگوار و ناساکا از طلاقت خیمه فتح او و کشتنی همچو دشوار مکان از گواه تختب و دکشنف مبنی فور شست خ
فصل و اومع وال جمله و معیت اماست از تختب و واج بکسر ال و حجم عزی و فتح او و تبرآده بمنی همک گردان فی و دگرست برد و راد و جیس و ده جان که نید و دو و دو
فتح او و ضمهم شانی و دوست از طلاقت و دو بالفم و قشیده دوکشی دوان او بالفتح و قشیده یا نام بست قوم فوج علیک دام که بصورت مرد بود از شرح انصاب ادعاع بالفتح مپو و دلخ
از تختب و دار و بجا بکم و کشنف صاحب هزار و یک هزار ندان گوارانه ایشان شد و دفع بفتحیم همراه سفید که از دریا برآید بندی هنگ کو نید از تختب بر هان واقع اما تهدام خیز بیت تختب
لکصل و اومع زامی محله و رایه فتح و دمبنی پس فتحب و جانب پس و بستی فرزند و مبنی سوا دیگر و بفتح و بعصرینی بر دن مردی همی مخلوقات آن جن
و امن و در فارسی مخفف او دا از طلاقت و رو هر زی فتح و او و خدمت فتح موصده شد و در آخرالافت بیشورت یا بمنی گلقد و رقا بالفتح و سکون لی و قاف فاخته
دو پیور از تختب صلح و فتح بالفتح و خامی محججه فتح و جیم عربی زبون پیور از بر هان و فتح بالفتح و تای فو قانی دیایی معروف و جیم عزی نام طائر یک که اینست
از اسلام و سماوی گو نید از بر هان و رو بالفتح محل سرخ که عرق آرا گلدب گو نید از تختب و بکسر کاره هر روزه دامی دموعن آب خوردان و آب برد اشتن از شرح لفظ
ورو و پیشین بحالی امداد آمدن از شرح انصاب صلح و رید بروزی جدی یه گرگ گردان تختب فردا طلب هرگی که دران جندی در گرت نباشد سجاده شریان
و خرس و میکه درین باخن پیش اشود و رفع بالفتح پنیر گاره می فتح و او و کسر شیره همیکار از تختب فراق بافتح و قشیده کانند بزمه و مردیکه دنیار و دمع رسیده
و بمنی دو سکون ایکه هر زمان چهارین بمنی حیح و رقامت که فتح بمنی که پیور از خانه باشد و رک بفتح و او و کسر را سر و گن دیگر که هر زمان تختب و رو گن لذن قزو و
در آخر کمان هزی ای نقطه فارسیست انجه از کاد ولی زهست کنه بندی چه پر گو نید از بر هان و دشیده و ماک ایکه در فرم حدم زنان همچشم که دشیرست در ای فتحیم بان دیشی
بستقیور و سهار از بر هان و رق تختیل همگ که بندی هنگ گو نید و ره بفتحیم آیا سیدی گی آیا امس و دان فتح بمنی داشت و دکشنف صلاح و رق خاص سجا بحمد
کانه ای و فر که حک فصل از فیان و ایق اشدن باشد و از ای فاین فخامت این جماعه محاوم حیشود و دفع تختیم مات کردن خراب کردن و رخوردان ملائی شدن
و دفع لغیمه دل فتح عیش کردن همیشی خود بنه فتش و وضع قدیمی خود یکی گئی و که ندوین فرطی بالفتح محل همکی و زنیکه دران تایه نباشد و بمنی از بمنی گرد است عمل و بکسر او خطا
از تختب بحر بزم و بعلاطف صلاح و کشف و رشته دعجات شلاشه میراث یا بندگان و تاخیم و ارشت از تختب و عارور می فتح و او و کسر رای محل و بایم جهول ماله و را که بمنی مخلوقات است
فصل و اومع زامی محججه وزارت بکسر از صلاح وزر را بکسر کاره و بارگران رشتواره بروشتن بار برشت بمنی گناه و بمنی سلاح و هیچ آن اوزار از تختب لفظ
و صلاح وزر را امداد در بندگان با گرسی شهر یکم باشد از تختب و ظاهر اچون فزیر و مقدمه برد اشتن با سلطنت ریاست با سلطان تفقی دی باشد لحد این لقب طبق
مشعن و در شرح بفتح اهل بکسر شانی دیده گی با دو این حاصل بال مصدر است از دیده این فریح و فریح و فریح فتحیم غیر حم از تختب و ردار و دجه گنیست و دشیده
بمنی خوک رشته اند و در بر هان فرشته که دو بمنی از چهل پا سریست و در صلاح بمنی از نویست چون که نسبه وزران فتح او و سکون شانی از صلاح و عیشی خله است و در فارسی
غشت ای و قاره بیشتر است و زمان بفتح تختب و فتحیم غارسی بمنی داشت و دفعی بالفتح و قشیده بسیار وزن کنده و بالفم و قشیده دزد کشند کان و زن و فتحیم

لار از فتنه
لار از فتنه

حکیمه

میخواست
میخواست
میخواست
میخواست
میخواست
میخواست
میخواست
میخواست
میخواست
میخواست

سید
سید
سید
سید
سید
سید
سید
سید
سید
سید

سید
سید
سید
سید
سید
سید
سید
سید
سید
سید

نقد
نقد
نقد
نقد
نقد
نقد
نقد
نقد
نقد
نقد

نقد
نقد
نقد
نقد
نقد
نقد
نقد
نقد
نقد
نقد

فصل و اول قسم محله و سطحی بضم و او و سکون سین محله در آخر الف بجهود صدای بینی گشته میانی که این نکته با دست این عینی و میان اتفاق و تردید خبر نیز
ذو نکره هست به غیر خصیب هجره ملالت بر وضوح ذوق میکند و خصر که بینی خودی و کوتاهی میکند و این هر و با تباروت و شفیع خودی میان این شدید
شرح نصاب از یوسف بن افع و مستا بالفتح تایش خدا انداد و کشیده بضم و صفت باضم فتحی از تخت و ساخت ابتدا فتح و میان شدن و هر دو دیده شدن
نمایش گشته صراح و صفت بافتح و اعکز در این دمچه را تخت کرد انداد و صفت بافتح فرویکی و دست آفریده از این تف و شرح بالفتح بفتحیت و نایی هجره حک و دیلم
که بندی از نایل گویند و بینی ریناک تیرگره از تخت صراح و مدار و لطائف و کشت و ساخت ابتدا فتح و او و کسر هزاره که حرف چهارم است بالشنا و این بسیع و ساده است
و ساده و سیم فتح و او و او و کسر داده شانی جمع و سکون شانی بینی و میان هرجوز و غیره و غیره خیز که میانه باشد بینی متسط طبله و مطلع و غیره
ولاغری خیز کیفیات از کشت فتحیت صراح و لطائف و مدار و در شرح نصاب ذوشته که غیره بفتحیت بینی میان که عبارت از میان حقیقی و مرکز باشد و این خبر است که میان فتح شد
شلگشت و سطحی و فتح و او و سکون سین هر فتح بحسبت بینی رینا فتح ابتدا فتح اول و کسر هزاره که حرف چهارم است جمع و اسطه و بینی هر یک همان از تخت سیمیط بالفتح
بروزن اینکه در شب میانه و در محل فتحیت باشد و کتاب است در فتح از لطائف و فتحیت صراح و سعی بالفتح فتحی و دسترس تو اینکه از تخت و کشت و صراح و هم فتح
کردن و عیوب نشان و دفع از لطائف و صراح و سیم هر فوزن فعلی هنج حسن اوج بینی خود بجهود و تجیل و لشان کرده شده از صراح و غیره بفتحی تو شرک کنام و دست است که شلخ
سیاه و سفید باشد و سر بفتحیت بروزن چون خاب و غوکی که متعدد خواه است از لطائف فتحی و او و کسر هزاره و غیره بفتحی خسته از شرح لفظ از صراح و ساده و که باشند بالای از تخت
و صراح و مدار و کشت و سیم بالفتح باران منگ قطوه از شرح نصاب باران اولین بحث از تخت و سیم فتح و او و سکون هر فوزن و نزد کیش هاشسته باشند هر کیه و دیگر برای تبلیغ شدند
فصل و اول مع شیدن محیمه و مستا بالفتح و نایی تو قاعی شرح زندگ که لایه بین این شرکستان است از برها و شاست بینه و احقيقی شین فیمای خوفانی
خیز صیان و غمازان و در دفع کویند کان جمع و انشی خپاک که قضاحت جمع فاضی و شدت بالفتح خوب و خوش از لطائف و شلاح هجره و فهم و او و شیدن محیمه و مایی مولک که
بندی هار گویند و بینی گلو نبند از تخت و شل بالفتح خوب خوش مسراه بینی شیوه و فطره و مانند و نام شهزادگرستان و نوعی از بافت ابریشمی و شکله استار از برها و جاگیری
و شو بفتحیت و عرضه باریک شتر اگر گویند و آن شدت صاع باشد از تخت و در ترکی بفتحیت فی از پوستی و شیرین علام ساده رو ظاهر باشند مخفی مشاهد است فرشا قنجه
سینه زنگ که داعم اسیاده ایاد و آیا باشند از برها و در این اتفاق ذوشته که بفتحیت فی از پوستی و شیرین علام ساده رو ظاهر باشند مخفی مشاهد است فرشا قنجه
و علام ساده در زیرین کیست از لطائف و کشت فتحی و شیده و سیم و شل و شیرین هجره و فهم و او و کسر هزاره و غیره و شیرین هجره و پیشنهاد کافی ترتیبی
کنده بینی پکت خوارد صراح و غیره و شل بفتحیت اندک از صراح و شدت بالفتح و قدر این برها و شی فتح نوعی بحایه ابریشمی شو بفتحی و شیرین هجره و پیشنهاد بینی مایه زنگین که
فصل و اول مع صاد محله و صایا بالفتح جمع و صفت و صحبت بفتحیت و بایی موصد و بیداری و فتح از تخت و ساخت از تخت و صفت
بالضم پیزند و خوشی و پیشنهادی و بالفتح پاره چیزی از تخت و صفت بالفتح عیب از هجره بجهود و صراح و صفت اندزگردن عازم صفر
یا شخصی قریب الموت و دست خود را که بعد من خیان و پیشین باشد کرد و صید از استاد از لطائف و صراح و صال بالفتح و انتشار یا پیشنهاد
و بضم و او و قشد برای بفتح اصل و هجره و فهم و ضع بالفتح خداون از تخت و بینی ترتیب فی بینی ساختن پیشنهاد و بضم و او و سکون خدا و هجره بینی آن هجره که لطفه برای جسم اند و
فصل و اول مع خدا و هجره و ضع بالفتح خداون از تخت و بینی ترتیب فی بینی ساختن پیشنهاد و بضم و او و سکون خدا و هجره بینی آن هجره که لطفه برای جسم اند و
آخر ایام هر خروجیکه هیچ فرم مادر بسته شود و ضعف کرد و آن پیشنهاد از تخت باشد از از نصاب از تخت و دو و کسر صاد جزو و میان معلم و میان
فصیل فرم و ای و ناکسر از تخت بکشف صراح و ضع بفتح خداون از تخت و بینی ترتیب فی بینی ساختن پیشنهاد و بضم و او و سکون خدا و هجره بینی آن هجره که لطفه برای جسم اند و
و مدار و کشت و فریل و شرح لفظ از یوسف بن انان و ضمیر بفتح و زدنی میزه میان از تم از شرح لفظ از تخت و بکشف و مصادره بالفتح و شدیده شانی و میانی همچوی شیر و شیرینی و دیگرین

در امامت نماز بجز اولاد علی و مکرر افتخار یعنی همان سینه خبر عباس بن عبده طلب کسی را امام نداند اما همچنین با اذ امام هم گفته فاعل ندانند و نماز نکنند اند مگر پس بجز هشتم
ماه رسیده گو نیز در هر کسی خود را برگیری نداشت و اندکا فرست متأخر گو نیز چون جان از حاصل برآید و راست که در کالم بد و یگری در آید لاجتنایی ملحوظ دنبیر و عالی شده اند که نیز هم
راجعی گو نیز که علی بار و سحر بزم اخواه آمد و حالا در اینجا نمود تفضیله گو نیز که بجهت پنهانی این بامداد شاه سلمان رواست بیان فرقه های خارجی است
از زرقیه گو نیز کسی در خواب نکوئی نمیزد زیرا که دوچی منقطع شده است ریاضیه گو نیز که بیان قول صالح و عمل صالح و میلت و سنت است بعدیه گو نیز که کارهای
ما حاصل شده اند بخواب حق تعالی خود قدر است و خواهش او خواز میه گو نیز فرضیه ایان نشناخته شده است تلفیق گو نیز گرمهیش این مقابله بکفار که و خذ باشند هر چیز
نمیزد که بین بیرون بسیار بالش پاک نمیشود و کنزیه گو نیز داد و اوان رکوه فخر نمیست متعزله گو نیز که شر تقدیر آلمی نمیست و نماز باما است فاسق ره نمیست و ایان
از کسب بنن است و قرآن مخلوق است و مردگان از ازو خود صدقه ففع نیزد و مراجیه از میت المقدس نمیتوکنایی و حساب نیزان سیچ نمیست و قدرت
از همینهیں فضیل اند و رمیت حق در قیامت نخواهد شد و گرایست اولیا پیغام فیضت و اهل جنت را خصص و مروی است و مقصوی بیوت خود نمی سیر و علامات عیان
مشل و جمال و خیر و بحی نمیست میمونیه گو نیز ایان باغیب بطل است محکمیه گو نیز حق تعالی را بعلق حسکه نمیست سراجیه گو نیز که احوال پیشینیان نجابت و انکار کردن
بران و حب تحسیل گو نیز فیرس بحسبه عما و اجر آن نمیزد هیان فرقه هایی چه بیه مفطر گو نیز که خیر و شر به این خدم است و نیز نمیزد بنده را کان هر چهار گاهی اتفاقاً گو نیز
برای نیزه فعل است ولیکن مدفن قدر است و اختیار تعمید گو نیز برای خد و فعل و قدر است بغير طلاقت و اون حق تعالی تارکیه گو نیز که بعد از ایان پیزد و یکر فرضیه گو نیز
که در عالم امور بعد حق تعالی تهماج نمیست اقدیمه گو نیز که ما انفرض اقرار است و بجهت اکاذیب نویی گو نیز که نیکی از نیزه ایان است و برای ایان کمیسانیه گو نیز که افعال
مخلوق است یا هستی علایمی گو نیز که شیطانی و وجود نمیست شترکیه گو نیز ایان بخیر مخلوق است که اه باشد و گاهه باشد و تمییه گو نیز که فعدهای ملکه
نمیست و دیدیه گو نیز دنیا عائی نمیست ناکریه گو نیز خر و ج برای امام جائز است متبریه گو نیز که تو پنجه کار قبول نمیست فاسدیه گو نیز که کسب علم و مال و محبت و ریاست
ذ ذرست لذایگی گو نیز که حق تعالی شی کفتن و رواست متوافقیه گو نیز غنیا یهم که شر مقدرات یانه بیان فرقه هایی حیمه کیه متفق اند بزیک ایان بالقلب
است نه بربان و منکر عذاب فبر و سوال نشکر و نکر و حوض کوش و ملک الموت و کلام حق بوسی علیی السلام اند و اختلاف دارند و در میان خود هاست عطیله گو نیز که آن
حق تعالی و صفات ام مخلوق اند ترا بفیده گو نیز علم و قدر است که شی کفتن مخلوق اند و علی خیر مخلوق است مترا بفیده گو نیز که حق تعالی در مکان است و آردیه گو نیز
هر که در دوزخ رو و باز پردن نخواهد آمد و مومن در دوزخ نخواهد رفت حریفیه گو نیز که اهل دوزخ چنان سوزند که از دشیان یکی از دعوی خانند مخلوقیه گو نیز که قلن و قور
و اینمیز فربور مخلوق اند عبیریه گو نیز که محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم مردی دو دقال و حکیم نرسول نهانیه گو نیز که جنت و دوزخ هر خواهند شد نا و قیمه گو نیز دود
معراج بر وح شه به تن حق تعالی مری است در دنیا عالم را قدریم و قیامت را منکر اند لغظیه گو نیز قرآن کلام قاری است نه کلام آلمی مگر معنی قرآن کلام آلمی است قدر منکر
خداب تعب اند و آنچه گو نیز که در مخلوق است قرآن مداراً وقف است بیان فرقه هایی هرجیه که بین تحقق اند که پیغمبران برای ایام خوف درجا
نمیباشد و گرنه حق تعالی ای نیاز است از عذاب کردن بر زندگان آن که گو نیز سیچ پیزد و مکر بعد ایان فرض نمیست شاییه گو نیز هر که گفت لا الہ الا الله یکند
نمیست راجیه گو نیز بنم بعلایت مقبول بمحیثت عاصی نمیگرد و شاکر ششک فارند در ایان خود گو نیز که بوج ایان است تهییه گو نیز ایان علم است بکه ندانند
جمعه او خلنوی پیش ایان کافر است تھجیه گو نیز که ایان گاهی زیاده مشیود و گاهی کم مستشیز گو نیز مامونمان سیستم ایان ایشانیه ایشانیه که گو نیز قیامیت

پنجم از ادام کوئید که بقصد آن خون سر و سینه و پشت و دست و پا غاری عیشو و پنهان است. اقیم که از میان اصول شرکی و شش حذکه لحق طوسی و مراحلی
و تقویم المیلان و میرکت بثبوت پیوسته این است که زمین کردی شکل است بجهوت گوکی و دریچه خونی و گیوه شالی آن در آب خرق است و یکسال
شمالی کشوف داین باریع سکون گوئید پنجم اقیم و خزان فراهم و جمال جمهیں بجهوت مکمل اوضاعی رفع سکون با آن خدا استوار ذهنی کرد که داده دنیا بجمله سی و پنج
از است قطب شمالی خارج مزوده عرض اقیم سیده را داشت در جهانی افتاده در دم تا بیست آبادی سی و هشت چند که و خاکه قدر برو دست است که بسبیب بدر آنها ب در است
پنجم ایلهم مانند پنجم بسا ام طور از مشرق تا بستریه رفع سکون واقع است بر این که یکی و خلاسته از خوب در فرشتگی و عاشد و رنگی و نیکانی میشیان
شکور آمده و بجزیره جنگ کشته بعد از آن بجزیره از فرسایه برجویه از پیش و خرامنگ پرسد و برشمال جمال فرگشته برجویه همان نزدیک آنها بجزیره فیلانی میشند و
اقیم اول اماکن که در دست آنست بجزیره و قوانی که آنی سرحد مشرق میجنی باید چشمی زیتون و خانقاه خابه و فضا و سیلی و بجزیره سر از پیش و یکی از از پیش و میشند و میشند
و شعره و سیاد حضرت وحدن وحدن الدین ببلاد الموزه و قصبه عمان و بمشهده ببر و مکروه و نقله و بلطفه سفرا و سفار
سودان و زنخ است و بجزیره که که بمنطقی بلاد جان طول این اقیم شهزاده بست و دو فرسنگ است و عرض کمی و بیش
مردم این اقیم سیاه زمک باشد طول شماره دین اقیم دو از ده ساعت و رفع و میان آن سیزده ساعت با نقصان اقیم دوم اماکن که درین اقیم است نهیت قوانی عمان
قوانی این و عیاده و قوانی جان است و هنامه و مکه مبارکه در ایندی اقیم دوم است و میانه نوره قریب و سطاد و مطافعه و بجزیره فید و قطیف و بجزیره و قوانی پیش و قران
و بمنطقی بلاد افریقیه و بلاد حمیده مصلحت فقط و تو صاحبهم و غیره و بمنطقی بلاد طوان و اقهره و امنه و بمنطقی بلاد ملک مغرب پیش دو ده و سو سرمه دو ده
سیلاد و لایت بجهون و جده و سقوط و اکثر بلاد میشند پیش مخصوصه دو ولت آباده سایق و یوگیز نام داشت و احمد بک و پیش و میشند و لکنده بجهون
جید آباد که شکل آن تلخان است و بیدر و محمد آباد و بکرات و برهان پوکه سرحد خاندیس است و کمپایت مسوزت و سو منات و ناگوره صوبه بار و جیمز شریعت و بیان
و سالم کام و سلم آباد و کوکتشاره گاز و سری هشت جنت آباد و کورکات و باریکت آباد و جانلیگی آباد و آنکه بکسی بایع محل و اوژریه و لایتی است میان جید آباد و نگاهله و
پیار و کوچ از توان بیکار و گردکان صاصی شیخ بمنی قارسی و مراده ایچان و بیلی را این اقیم شمرده اند و صاحب رفع القلب که از تناخین و بکشتن عیون و بیست
و هیلی را از اقیم سوم نوشته طول این اقیم دو هزار و شصت صد و سی و دو فرسنگ و عرض کمی و دو فرسنگ درین اقیم بست و پنجم کوچه همینه و زنگه و مینه
سود و سهت بمنی کندهم گویان بیلی بسیاری دو دین اقیم طول شماره سیزده ساعت و نصف و رفع باشد اقیم سوم اماکن که درین اقیم پاکشندیان است بیان اقدام علام
و فلسطین و لایتی است و سو سرمه دلخیبی بلاد افریقیه و قوانی قران و طرابلس مغرب و بمنطقی بلاد ملک مغرب پیش هنگی که در نشانه ای املک غرب است و مطرده فان
قطنه و طیف و افریقیه کشیر است از املک مغرب بجانب مشرق بسیار طلاق اهل افریقیه در ایندی املک مغرب سو سرمه افریقیه طرابلس افریقیه و دشتر قران
و دشتر شهر است در شام و بعدیک قریب و مشق عقلان و یاقا و در مده و قیساریه و شویکت کرک و این شهت شهر نیز از شام است و از بلاد عراق عرب پیش حمل
و هزار و ایان ماز بلاد کرمان هر روز و برد سیر و نزد و پیش ایان دو میان و طبری و مدن و مطوان بهزار و ایان مسلخ و قسطاط و قاطریه و قاهریه و مکندره و مصیره ایان میشیان
فراد و قیوده و بلیس و الدغفنا و آشونیز و شیوه این خشی و هیف و فلکن شهر است بگذره بجهون و نیشیت داده شیوه بیان ریانه ایان دو از ده ای ای شهر است خارج ایان
از بلاد خارس کشیر از و لخدا و کوهه و بخت شهر است دو فرسنگ اذکونه و بیک و آبیانه و سبزه و ده اسط و زیر و وابرق و ده سکون و بیضا و کار زدن و حکم و
قاو سیه در دهیه و عراق عربیه ایان ده منهان غیر وزاره ایاد و شسته و کرمان و بختستان و کچ و پیش و خواش و خورستان و خرق و بیق و غزینه و کامل فینه
و قندیه و سند و دیال پور و ملکان و کوچ و مکران و لایت افعان ایان ذریسته ایان و پیش اور و لایه و بخ و بخ کوچ و سرمه ده و ده ای ایه و حصار

آنک	طول کمیصد و شش درجه و پنج دقیقه	عرض سی و سه درجه و بیست و هشت دقیقه	آفیلم سوم	ملک شاه
ایمیر	طول کمیصد و یازده درجه و پنج دقیقه	عرض بیست و پنج درجه و پنجاہ و دویست	آفیلم دوم	ملک شاه
ایمن	طول کمیصد و دوازده درجه و پنج دقیقه	عرض بیست و دو درجه و پنجاہ و پنج دقیقه	آفیلم دوم	ملک شاه
احمد آباد	طول کمیصد و بیست درجه	عرض بیست و سه درجه	آفیلم دوم	ملک شاه
اسکندریه	طول شصت و یک درجه	عرض سی درجه	آفیلم سوم	ملک مصر
اصطخر	طول شصتاد و بیست درجه	عرض سی و دو درجه	آفیلم سوم	ملک خالد
اصفهان	طول شصتاد و دو درجه و چهل دقیقه	عرض سی درجه و پنجاہ و دویست	آفیلم چهارم	ملک ایران
آجرن پنی ابرآباد	طول کمیصد و دوازده درجه و چهل و پنج دقیقه	عرض بیست و پنجم درجه	آفیلم سوم	ملک شاه
آزادآباد	طول کمیصد و شانزده درجه و پنجاہ و دویست	عرض بیست و کشش درجه و پنجاہ و دویست	آفیلم سوم	ملک شاه
امروزه	طول کمیصد و یکماده درجه و چهل و پنج دقیقه	عرض بیست و بیست درجه و چهل دقیقه	آفیلم سوم	ملک شاه
الظاگیه	طول نهاد و یک درجه و بیست و شش دقیقه	عرض بیست و پنج درجه و سی و دویست	آفیلم چهارم	ملک شام
اوونگ آباد	طول کمیصد و یازده درجه و پنج دقیقه	عرض نوزده درجه و پنج دقیقه	آفیلم دوم	ملک شاه
اووه	طول کمیصد و شانزده درجه و پنجاہ و پنج دقیقه	عرض بیست و سه درجه و چهل و پنج دقیقه	آفیلم سوم	ملک شاه
بابل بواب	طول شصتاد و پنج درجه	عرض چهل و سه درجه	آفیلم چهشم	ملک عینه
بابل	طول شصتاد درجه	عرض سی و دو درجه	آخر آفیلم سوم	ملک عراق عرب
پانی پت	طول کمیصد و سیزده درجه و بیست و دو درجه و دویست	عرض بیست و بیست درجه و پانزده درجه و دویست	آفیلم سوم	ملک شاه
پشته	طول کمیصد و توزده درجه و دوازده درجه و دویست	عرض بیست و شش درجه و چهل دقیقه	آفیلم سوم	ملک شاه
پشاد	طول بیست و درجه	عرض سی درجه	آفیلم چهارم	ملک قوران
پرشان	طول شصتاد و چهار درجه و بیست و چهار دقیقه	عرض سی و چهار درجه و سی و دویست	آفیلم چهارم	ملک قوران
بدایون	طول کمیصد و چهار درجه و درجه	عرض بیست و بیست درجه و بیست و دویست	آفیلم سوم	ملک شاه
برانپور	طول بیست و بیست درجه	عرض بیست و دو درجه	آفیلم دوم	ملک شاه
بساطام	طول کمیصد و نه درجه و سی و پنج دقیقه	عرض سی و پنج درجه و دو درجه و دویست	آفیلم چهارم	ملک ایران
بست	طول بیست و درجه	عرض سی و سه درجه	آفیلم سوم	ملک ایران
بعده	طول شصتاد و چهار درجه	عرض سی درجه	آفیلم سوم	ملک عراق عرب
بعلیک	طول هفتاد درجه و چهل و پنج دقیقه	عرض سی و پنج درجه و پانزده درجه و دویست	آفیلم چهارم	ملک شام
بغداد	طول شصتاد درجه	عرض سی و بیست درجه	آفیلم سوم	ملک عراق عرب

بلخ	طول شش تا ده بیت درجه پنج و نیم	عرض سی و شش درجه پنج و نیم	آفتابیم چهارم ملک ایران
بندرس	طول گیصد و نیم درجه	عرض بیست و شش درجه	آفتابیم دوم ملک هند
بهره پل	طول گیصد و نیم درجه	عرض بیست و سه درجه	آفتابیم دوم ملک هند
بیپور	طول گیصد و پنج درجه و سی و نیم	عرض خنده درجه و بیست و دو درجه	آفتابیم دوم ملک هند و کن
بیت المقدس	طول شصت و شش درجه	عرض سی و پنجم درجه	آفتابیم سوم ملک شام
پیشاور	طول گیصد و شش درجه و پیم و نیم	عرض سی و یک درجه	آفتابیم سوم ملک هند
قرمز	طول شصت و دو درجه	عرض سی و چهار درجه	آفتابیم چهارم ملکه این
توک	طول پنجاه و سه درجه	عرض سی و درجه	آفتابیم دوم ملک عرب
تبت	طول گیصد و ده درجه	عرض جبل درجه پنج و نیم	آفتابیم چهارم ملک هند
تلسان	طول بیست و چهار درجه	عرض بیست و سه درجه	آفتابیم سوم ملک غرب
تمنیسر	طول گیصد و دوازده درجه و سی و سه و نیم	عرض بیست و نه درجه	آفتابیم سوم ملک هند
نمک	طول شش تا ده درجه و سی و نیم	عرض بیست و پنج درجه و ده درجه و نیم	آفتابیم دوم ملک عرب
جن	طول هفتاد و نهت درجه	عرض بیت و یک درجه و پنج و نیم	آفتابیم چهارم ملک ایران
جرجان	طول فود درجه	عرض سی و نهت درجه	آفتابیم سوم ملک هند
جلال آباد	طول گیصد و پنج درجه و چهل و نیم	عرض سی و چهار درجه	آفتابیم اول ملک خواره هند
جگوٹ	طول گیصد و هشتاد و دو درجه و پنج و نیم	عرض دو درجه	آفتابیم پنجم ملکستان
خدا	طول فود هفت درجه و ده درجه و نیم	عرض جبل و سه درجه و سی و نیم	آفتابیم پنجم ملک
بنوه	طول چهل و یک درجه و پنج و نیم	عرض جبل و یک درجه و بیست و دو درجه	آفتابیم سوم ملک هند
بوپور	طول گیصد و شانزده درجه و شش و نیم	عرض بیست و شش درجه	آفتابیم سوم ملک هند
جسر	طول هفتاد و دو درجه	عرض بیست و سه درجه	آفتابیم دوم ملک عرب
حلب	طول هفتاد و دو درجه و سی و نیم	عرض سی و چهار درجه و پانزده درجه و نیم	آفتابیم چهارم ملک شام
حد	طول هفتاد و نه درجه	عرض سی و یک درجه و سی و نیم	آفتابیم سوم ملک عراق عز
محص	طول هفتاد و پنج درجه	عرض سی و پنج درجه	آفتابیم چهارم ملک شام
چند آباد	طول گیصد و چهار درجه و درجه و پنج و نیم	عرض بیجده درجه و بیست و دو درجه	آفتابیم دهم ملک کن
نانه	طول گیصد و هشتاد درجه و پنج و نیم	عرض چهارده درجه و درجه و پنج و نیم	آفتابیم اول ملک چین
غافنخو	طول گیصد و هشتاد و دو درجه و پنج و نیم	عرض چهارده درجه و درجه و پنج و نیم	آفتابیم اول ملک چین
ختن	طول گیصد و شش درجه و پنج و نیم	عرض جبل و دو درجه	آفتابیم پنجم ملک شتر نهان

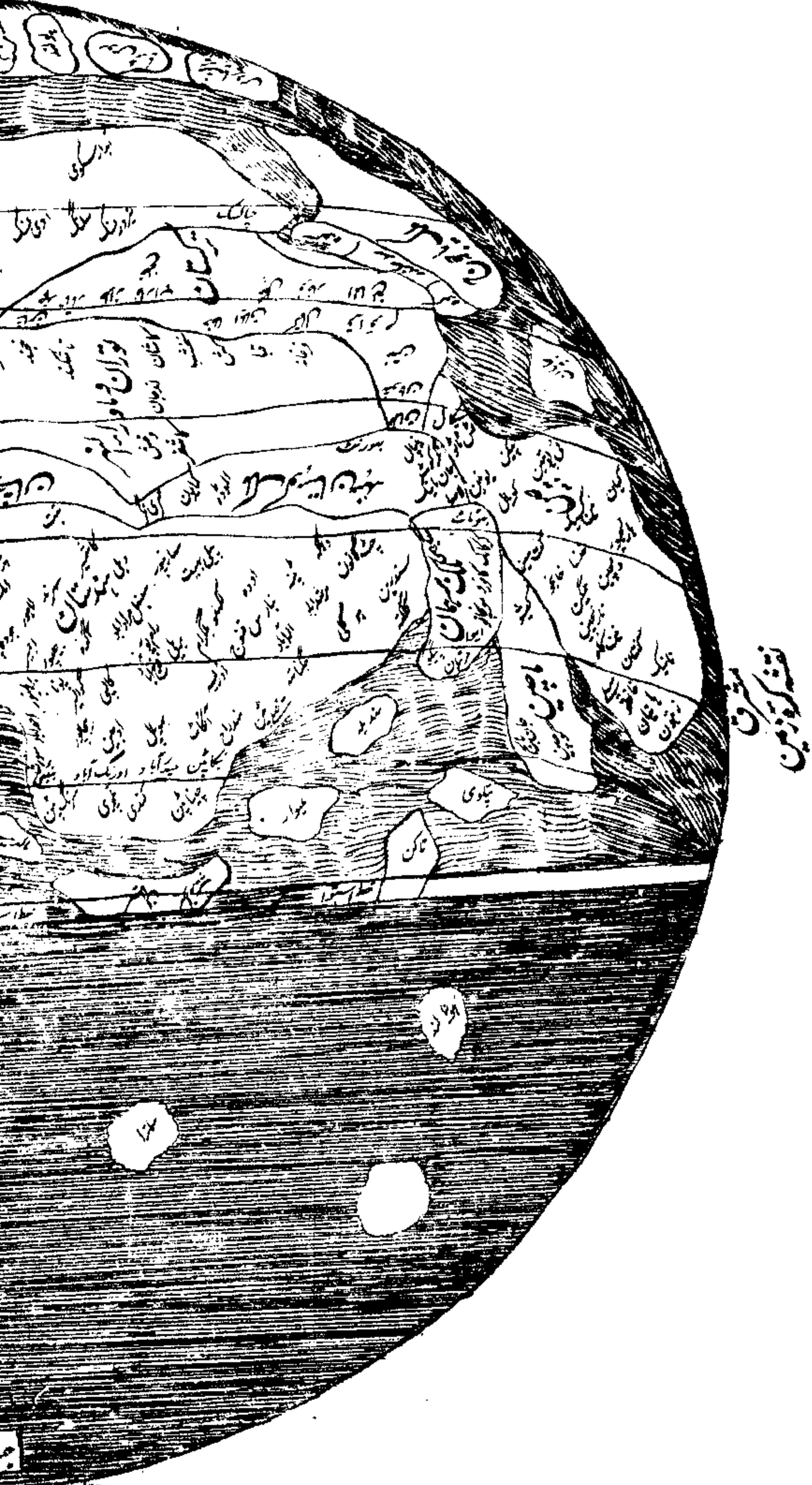
ملک ترکستان	آقیلم پنجم	عرض جبل مکب صدر در پنج و پنج و نیم	نمکند طول کمیصه درجه و سی و پنج و نیم
ملک ایران	آقیلم پنجم	عرض جبل و دو درجه و پیش پنج و نیم	خوازم طول فود و چهار درجه و پنج و نیم
ملک غز	آقیلم سوم	عرض سی و یک درجه	دیباچ طول شصت و سه درجه
ملک شام	آقیلم سوم	عرض سی و هشت درجه	دشمن طول هفتاد درجه
ملک مکن	آقیلم دهم	عرض سیست و دو درجه و سی و نیم	دولت آباد طول کمیصه و یازده درجه و پنج و نیم
ملک بند	آقیلم سوم	عرض سیست و هشت درجه و پانده و نیم	دہن طول کمیصه و دوازده درجه و پانده و نیم
ملک بنگال	آقیلم سوم	عرض سیست و نه درجه و سی و پنج و نیم	ڈہکسر طول کمیصه و هشت دهه و دو درجه و یازده و نیم
ملک مین	آقیلم سوم	عرض سیزده درجه و سی و نیم	ذمار طول هفتاد و هفت درجه
ملک بند	آقیلم سوم	عرض سیست و هشت درجه و پیش و نیم	رامپور طول کمیصه و چهارده درجه و سی و شش و نیم
ملک بنگال	آقیلم سوم	عرض سیست و پنج درجه و پنجاه و پنج و نیم	راج محل طول کمیصه و بیک درجه و پنج و نیم
ملک سلطنت اسلام	آقیلم سوم	عرض سی درجه و دوه و نیم	رط طول شصت و شش درجه و پانده و نیم
ملک مین	آقیلم اول	عرض بیانده درجه و سی و نیم	زید طول هفتاد و هفتاد درجه و سی و نیم
ملک بند	آقیلم سوم	عرض سیست و چهارده درجه و پیش و نیم	سرخ طول کمیصه و چهارده درجه و پیش و دو و نیم
ملک بند	آقیلم سوم	عرض سی و سه درجه و دوه و نیم	سے بھر طول کمیصه و دوازده درجه و پنجاه و پانده و دو و نیم
جزیرہ پند	آقیلم اول	عرض دو درجه و سی و نیم	سراندیپ طول کمیصه و سی درجه و پنج و نیم
ملک عز	آقیلم سوم	عرض سی و یک درجه	سرخانی طول هفتاد و نه درجه و سی و نیم
ملک بند	آقیلم سوم	عرض سیست و هشت درجه و سی و نیم	سبنل طول کمیصه و چهارده درجه و سی و هشت و شش و نیم
ملک کن	آقیلم دهم	عرض سیست و دو درجه	سونات طول کمیصه و هشت درجه
ملک ترکان	آقیلم پنجم	عرض جبل درجه و پنج و نیم	سرفند طول فود و درجه
ملک غز	آقیلم دهم	عرض سیست و دو درجه	سوس طول جبل و پنج درجه و سی و نیم
ملک بند	آقیلم سوم	عرض سیست و نه درجه و سی و نیم	سرند طول کمیصه و یازده درجه و سی و نیم
ملک مکن	آقیلم سوم	عرض سی و دو درجه و چهار درجه و نیم	سالکوت طول کمیصه و هشت درجه و سی و پنج و نیم
ملک بند	آقیلم سوم	عرض سیست و درجه و پیش و نیم	سیدودا طول شصت و یک درجه و پیش و نیم
ملک مکن	آقیلم سوم	عرض سیست و نه درجه و سی و نیم	شیراز طول هشتاد و هشت درجه
ملک مکن	آقیلم اول	عرض چهارده درجه و سی و نیم	سنعا طول هفتاد و هفت درجه و چهارده درجه و نیم
ملک عرب	آقیلم دهم	عرض سیست و یک درجه و پیش و نیم	طاائف طول هفتاد و شش درجه و سی و هشت درجه و دو و نیم
ملک شام	آقیلم سوم	عرض سی و نه درجه	طیپروس طول هفتاد درجه و پانده و دو و نیم

طرابشام	طول شصت دند درجه
طرابس خرب	طول چهل درجه
خوب	طول هیجده درجه
طوس	طول فوده درجه
صلن	طول هفتاد و پنج درجه
عسلان	طول شصت و شش درجه و سی و تیغه
خرستن	طول بیصد و پنج درجه
فاریاب	طول فوده درجه و سی و پنج و تیغه
فسد	طول هفتاد و هشت درجه
نمرس	طول شصت و شش درجه و چهارده و تیغه
قلف	طول هفتاد و چهار درجه
شلزم	طول شصت و چهار درجه
قسنوج	طول بیصد و پانزده درجه و پانزده و تیغه
قندہار	طول بیصد و شش درجه
قیروان	طول چهل و یکم درجه
کابل	طول بیصد و پنج درجه و پانزده و تیغه
کانگرا	طول بیصد و ده درجه و سی و پنج و تیغه
کالپی	طول بیصد و پانزده درجه
گجرات	طول بیصد و هشت درجه و سه درجه و هشت درجه و تیغه
گراف	طول بیصد و سیزده درجه
کشیر	طول بیصد و هفت درجه و هشت درجه و تیغه
کوفه	طول هفتاد و نه درجه
گوالیر	طول بیصد و چهارده درجه
لاہور	طول بیصد و نه درجه و بیست و دو درجه و تیغه
کنستو	طول بیصد و شانزده درجه و سیزده درجه و تیغه
لوهیان	طول بیصد و ده درجه و چهل درجه و تیغه
دریسنه	طول هفتاد و پنج درجه و بیست و دو درجه و تیغه

شائی	طول شش تا درجه	عرض سی و سه درجه	آفیلم سوم ملک عراق
زین	طول شصت هشت درجه	عرض سی و هشت درجه	آفیلم سوم ملک عرب
ترش	طول هفتاد و یک درجه و چهل دقیقه	عرض سی و شش درجه	آفیلم چهارم ملک شام
مرد	طول نود و چهار درجه و چهل دقیقه	عرض سی و پنجم درجه و سی دقیقه	آفیلم چهارم ملک عراق
مش	طول شصت و سه درجه	عرض سی درجه	آفیلم سوم ملک مصر
گرمنظر	طول هفتاد و هشت درجه و دو دقیقه	عرض بیست و یک درجه و چهل دقیقه	آفیلم دوم ملک عرب
نمکیر	طول هیجده و سی و نه درجه و یازده دقیقه	عرض بیست و شش درجه و سی دقیقه	آفیلم سوم ملک ہند
موصل	طول هفتاد و هفت درجه	عرض سی و شش درجه و سی دقیقه	آفیلم چهارم ملک عراق عز
نہروال	طول هفتاد و نه درجه و چهل و پنج دقیقه	عرض سی و دو درجه	آفیلم سوم ملک عراق عز
واسط	طول شش تا دو و دو درجه	عرض سی و سه درجه	آفیلم سوم ملک عراق عز
ہرات	طول نود و چهار درجه و سی دقیقه	عرض سی و چهار درجه و سی دقیقه	آفیلم چهارم ملک حاسان
ہردار	طول گریمه و سیزده درجه	عرض بیست و نه درجه و چهل دقیقه	آفیلم سوم ملک ہند
ہمان	طول هشتاد و سه درجه	عرض سی و پنج درجه	آفیلم چهارم ملک عراق عجم
یامہ	طول هفتاد و هشت درجه	عرض بیست و یک درجه	آفیلم دوم ملک عرب

هفت هر وان عبارت از رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آله و سلم و خلیفی مارجعی و عینی نوشته که اشارت از اقطاب و تاد و نجبا و سنجار و ابدال و غوث و اخیار
و بعضی گویند که مرداری اصحاب کمیت بودند و یک سک هفت شیخ میں مصاحب جواہر التفسیر از تکمیلۃ القصص تلقی کرد که زین چشت اندازم اویز رنگا
دوام املاکه و آن سکن عمارت حنوت سوم عز و دان محل عنایت فوجش چاهم عربیا و آن شیان باستان نیز نشست پنجم چون ششم سجیان ووران ذقر اعمال قشت
هنعم محییا و آن موظف ایسی و اینجا ایسی نوشته امکه هفت یعنی هفت ایلکم است هفت خواهان کنایا از هفت کوکب بنای ایلکم هفده هفت خوان عبد
از هفت که منزل ایمیکد ستمان راه برای خلاص کیجا و سکن دیوان ادراجه ای قلعه مازنداں قید کرده بود و در هنریل آفی سپیش می آمد که
آنرا افع میکرد چنانچه در منزل اول ستم خواب بود که شیری فحش است که در منزل شیر ایکشت و در منزل دهم از وها کی پدیده شد آخر از وست ستم کشیده و منزل
سوم زدن ساحره بفریب اول ستم آنرا خراز وست ستم کشیده در منزل چاهم دلاونام دیوانی باشکر خود بیگنگ مدرستم کشکار اور ایلک کرد و لاد بیگر بخیثه ایلک
پنجم اولاد را گرفتار ساخت در منزل ششم از زنگنه و دیونجگ مدبلاکشی سپیار رتکم سرا و ران از تن برگزد و در منزل هفتم سپیار دیوان بیکشید بینانم سر و در دیوان مطیع کرد
بعد از این باد رو سپید که سروار سپیار دیوان بود و ستم کشیده کرد و زیر ساخت و خبر سینه ایلچاک کرد که کادس باز نموده باگردان شاهزاده ایلک بیان کشیده مظفو من نموده باش
مازده هفت خوان سفند میار عبارت از هفت منزل راه رویش که در آن هفت بملکه عظیم قو اسفند بایبر ایلچی ایلک و آن قوه بود چنانچه در منزل اول دوگر بودند و خود
در منزل دوکم شیر و در منزل سوم از وها در منزل چاهم زدن چاوگرد و در منزل ششم باد و باران بیهوده در عد و زراله و در منزل هفتم آب عینی شاش
اسفند بایار هفت بلاد اذفع کرد سلامت برویمن و شری سید و از هر چهار که میگزد شست خوان شکرانه میکشید چون هفت بایار برویمن قوه رسید همکر و حیدر شکر را با سپ شاه داکم
خواهان اسفند بایار را در گله قید کرد و پوکست داد و شکر و دا ای بوخت دهند و خواهان خود را از قید رها کرد و با غذا همکم شیر شیر مید آورد هفده شه بالفتح عز و فیض





کسی که در سیاره نهادن ممکن نداشته باشد بگفت آن را این قل و میتواند که هفت شعر او از تاریخی ساز باشد چه بزرگاب و مثل آن نه
و پنجمین ادبی بندوار شرح قرآن علی مسعودین هفت که از عبارت از هفت آیه هفت گنجینه خان آنزو در شرح سکنه زمانه نوشته که طاهر از اسم سلاطین ایران
بود که هفت جا خزانه میگذشتند یا آنکه هفت گنجینه مراد از هفت گوشه هشت پادشاهیان باشد و آن هفت نمیست آول نتوذ و مر جواهر صومالیه چهارم جویانات آنهم اطعنه ششم
اراضی هفتم بانهات هفت که اول کوهه قاف در کتاب پیغمبر ابدان مسطور است که کوهه قاف بگرد حالم برآید و هشت بلندی او قریب فلک رسیده به شل انقدر است
و گبودی بواز مکس لون اوست و دم کوهه دماغه و بلند نیشن عدار بصد جریب سوم کوهه سراندیب و توش قدم آدم علیه السلام دران کوهه هشت از هشت پادشاه
پنجم از شمرده آند و در عجایب المخلوقات آورده که بر آن فتش قدم هر روز باران میبارد چنان که هستاد عرفواحی طوسی قصت مطلع این سیار نوشته آنچه کوهد و دن
دان کوی بلند است از بلاد مغرب نجینه ای از رفیع ششم کوهه از کیان آن راجل فتنگ کوئید و این کوهه کشیده شده هشت از ساحل بحر خزر زدیک در پدر بجانب جنوب
و این کوهه دوست غلیظه خارج هفتم کوهه چین این کوهه از عدد و چینی آید و میکند بجانب مغرب کوهه ده فرخانه و کمیش و سترند و متصل میشوند از جنوبستان و بخشان وی پیوند
بکون پنج و خور غزیین و بسیزیں کابل و افغانستان و آید هزار ناحیه چای و کشیمگانه و چاه و دشاخی از این ناصد و سلطان و امغان کرسه و گیلان قاران پیوند و متصل
میشوند بجانب مومنگ و اشام و سلمت و بلک بنگاره و او زیست رسدنادون و کمایون و سکه بگرد المواره و پیروت و نیپال و نیل جین کوهه هشت و این کوهه غیاثه
ترین کوهه هست بعد کوهه قاف در بندان را کوهه سوالک خواند و سوای اینها و کوهه دیگر نوشته اند کی جبل النور دم جبل قهر از ذکره مراده اخیصال که
فصل هامع قاف هفتم بفتحتیں و عین محل نام منزل خصم از منازل قمر و آن ستاره در جوزا زدیک بخدمتیگر و گرد اتوستخ ۴۰۰۰
فصل هامع کاف هکذا فتح باکه در تلفظ بعد آن الغست فتح کاف و فتح قاع معجم بینی چین کمک یعنی هردو ها و سکون هردو از هفتم که بند از اچکی کوئیده برگ
فصل هامع لام بفتح هکذا نمیه هست بمعنی آنکه باش از مادر و بران و تخت و محج الفر من هیسب بالضم و باعی موصع موی خوک از شروع و صراح همک
بالضم بلاکی خوستی از تخت و فتحی ون فارسی کمک و فواید و فیض اول چریکه آن را بازد پدر مرازو سازد و از سرچیم آذینه و پر از سنگ کرده بجانب خصم اند از ند
از بران هملا هم فتح های اول و کسرهای دو نامه ز هر قائل که هیچ دوا و تریاق علاج پرین باشد از مادر و بران و تخف و رسته بیهوده و جانگیزه و تخفه المونین طو
ست که بدل نام کوہیست و بعد و چین فتح بناهی و دانجا بهم میرسد که این نهاده باشد ناشن نیام کوهه امشهور شد و نیشورت اگر هملا هم اینقدیم لفظ از هر استعمال کنند او لی
و انساب یخایه بدل باکسر قاره صغار یعنی الایچی سفید و صینه اوست از همین دن معنی گلدار و کنوار که آن نخاد کنجد و سرفه روشن گز نهاده باشد و بالقسم معنی آغوش
و افتح در غزی کلام استفهام است معنی آیه چین باشد از اعطای فرسته طلایت هملا ای بکسر اول ناه بوز شب دلیل خود از هملا هست که معنی کم و ضعیفی باشد از افتح اتفاق
از یوسف بن یعقوب دور اصطلاح فارسیان به عنی تراش ناخن نزد آن چرا که آن نیز بصورت هملا باشد و هم کنایه از پایله هملا هملا پان پان و نجت نجت هم
فتح هاد فرمایم و شدید بفتح معنی برآید صینه امر است از آمدن هملا همچین فتح نام دو نام بازیست که اطفال شهر کرمان بازند همین دن بکسر تین و باعی معروف
گز اشت از بران همیون بکسر اول و فتح تختی که هست که تخم آنرا بد و ایکار برند از صلح پلاکو فیم اول لفظ تکیت در اصل ہوا کو خان است بن ولی خان بن پیغمبر
و آن پادشاهی بوزن ایم دوسته شصده و پنجاه و شش بنداد و دیگر امصار را اقل ندواد از فایس الفنون همیشه فیضی اول و کسر لام و باعی معروف و سین محل است
باشد که انجام و مان کشته را بر ذریعی آزند و بران ستول رسماهی بجهد و مهان سجانب خودی کشته که تا بناره برصد از فرمگشته سی و دو مصلحت نوشته که بیمه
چوکی باشد پس که کشتهای کوچک را بدان بازند و ملائمه این نمایند همینه کوئید همیله لفظ چوکی باشد پس که کشتهای کوچک را بران از نداز مصلحتی ایمی که تین معنی از همین یادداشت
فصل هامع میم همان افتح این لفظ بر این آن معنی برآمدان غالب بمعنی پداری و گویا و شاید از مادر و بران و کشف رشیدی و غیره در قصیره آداب لغفله بمنی
باشیم و بالقسم خطایست و در خیابان نوشته که همان مرتبه از هم کزرا نه نیز آنچه که همان چیزی از از لفظ نامی پر علی اپنی بحیثیت نیاده باشد همان اینها اول هست

که استخوان بخورد بر سر گر که سایه ای او آنقدر بودست و ملطفت رسید نام خبر بین کرد که بیعت را شنی و زلک جای بین و چو اراب از ومهله شد از جان گیری کرد و غیره هم تما با نفع و درست سوم تو قافی برادر و مثل دانند هم است با لکه قشید خون و گلر و جای از اراده بلند و قصد دل خاند از از جهار عجم و مختب و گشتن و صران و غیره هم جای است و دعای هم است خیلی و مصطلحات همسر بینی برادر و زوجه مسکونه همار بفتح اندازه و حساب و همیشه و در عزلی بالفتح و قشید بسیار گویند بافتح وزاری هجوز پشم اشاره کرد و دشروع خوب و فضله آوردن و خیب کرد و دزدن و سوچن از صحن همیش بافتح و سین بحد نرمی آواز و آواز نرم از منتخب و خیل آن هف فرضیق و هکلام هم خلف شد خوش زن همسدگ آنکه از ابتدی سعدی گویند تهمگیک موافق و بر این هستگ برادر و هموزن همال بفتح بر دزد کمال بینی انبازه هم تما از مدار و بر بان و گشتن و جان گیری و در بر بان مسطور است که این لفظ بضم او ل نیز مرده **بِقَسْمِ** خواه از لطائف پهلو مضمون اند و همها و اندیشه های این بیع هم است که بفتح آن شیوه یکم بینی اند و هم باشد بضم بسیار و فتح بیم اول همیشه و قصد خیم هم است هم این بضم متوجه و در دزدگ از مدار و لطائف گشتن و در شرح حساب تو شسته که باضم بینی همسر قوم که بازی و تدریج باشد و این ماخوذ از هم است هم بافتح و قشید بیم لفظ عربیت بینی اند و هم باشد که در کرد و از گشتن و مختب و در شرح حساب تو شسته است که بیک لفظ خوف لاق که بافتح اند و هم و اندیشه و قصد نیز آنده بینی تو هست و قصد کرد و ن بالکسر قشید بیم و مختب پیکر ضعیف باشد و در شرح الطوب بتو شست که بفتح عالمیست که بیک لفظ خوف لاق شود و بیک لفظ رجا پس هم عالمیست میان خوف در جا و در صورت فوج و تخفیف بیم لفظ فایرت مراد فیز صاحب بهار عجم تو شسته که فرسق و لفظ بینه لفظ هم انت است که اورون لفظ هم بعطوف و عطوف ملید هر دو صبح باشد چنانکه گویند هم نماز کرد و هم روزه گز تهم بخلاف لفظ نیز که تهاب مسطوف آید و اینها لفظ هم در مفردات آید پنجه هم زید از دم و هم هم و راجح لفظ نیز که بزر و جلد ناید چنانکه زید راز عده و زیر عذر دار و اگر جلد و دم ناید مزد کرد و این مزد باشد همیش و جلد خواهد بود و اینها لفظ هم بفضلی داخل مشیود که این لفظ بحکم میباشد لفظ بحکم میباشد باید خود میباشد و دم کش که راز وار یکی گیر باشد نه آنکه هزار زوار گویند و همین قسم بعد استمان همراه و امثال آن غرض که لفظ هم از در و ف مانند هم است و افاده اشتر اک فی الامر میکند چنانکه در اشتبه کرد که و در چنانه همیش است که لفظ هم بافتح نیز که ای جمع مشیود و کاهی تهاب مفطر از این باشد تهمان نفع اول و سکون بینی و گرایان فار و حرف چهارم نون بینی کهسان و این بیع همیش باور دن الف و دن بیع خوف باشد نفع باشد نفعی و این لفظ در اصل لفظ همیش بود و بجهت قوای حرکات بیم را برای تخفیف سالک کرد و اند چنانکه ترکان سکون شانی خواند جسم شمره که بافتح نایی باشد و لفظ عالمیین نفعی تو این لفظ در اصل لفظ همیش بود و بجهت قوای حرکات بیم را برای تخفیف سالک کرد و اند چنانکه ترکان سکون شانی خواند جسم شمره که بافتح نایی باشد و لفظ عالمیین فرو است بلطفه بده باور دن یاد فوای نسبت چنانکه درین منزین و هایی که در آن لفظ همیش بود و بحال نسبت بود بحاف فارسی مدل شده است و بعضی نوشته اند که همان حسنه بگذشت بجهت تخفیف تهابی را از دن کرد و اند و نون را از ده آورده بیم را باشکن کرد و اند و نز و عینی تخفیف بگلی اینها است بینی اینان همکی و بحاف عربی خواند خلاسته بجاه عجم و دار و گشتن بر بان **بِشَيْرِهِ جَانِيَّةِ** همایون نضم بیک و بحسبت از بیان این لفظ بکیت از لفظ جا و کلید و نون که بر اینست آید همید و دن بیای محبوں بینی و اکون از جهار عجم و جان گیری و بر بان و خیابان و در شرح سکون زانه بینی همید ای این اکثر الف بوا و بدیل مشیود همیان بافتح و بفتحی که بیز و بالکسر مغرب آن از جهار عجم و جان گیری و بر بان مختب هم قصران این لفظ درست آمده است مگر و لفظ همیش لفظ هم ز آمد زیرا که قرن ضیغه صفت مشبه است بینی ای و معاشر بینی میگردند از بهار عجم همان نفع اول صحیح بضم اول خلاسته چرا که در اصل هم آن بوده و این از ثقات و محققات سمعیت شد پیکر که در خاطر ملحوظ باشد و مراد ف لفظ دیگر همی آید همان ای این لفظی نام شهربست از ایران و همان بافتح و دال سمعیت مغرب آن از گشتن و خیابان همدا مان عوکس که دو خواهر نیکای داشته باشد هر کی هر دیگر را همان باشد و در حمادره اهل زبان از جهار عجم و پس از همیش این مکلام دم صحبت از بر بان همچنان میراه و برادر از بر بان همچو حرف فشیده و بینی بینی تیرآمد از پر ان دایمیت همچنان و متعاب دیم قوت و برادر همچو ایه و آخراین لفظ نایم است هماره بافتح اند از اه و حساب بینی میشیز نیز اک برین عینی تخفیف همراه است از لطائف در بر بان بخوبی یا لک کرد و دندار مذنبت همچنان ام اطلاف

بایبیاں شختان

فصل بای سع الف دیا در فارسی از معرفت عاطفه و افاده تردید کند که ای بزر عطوف علیه معلوف هر راید سعدی قد مایه بست یا مکن با پیشانان دوستی
با بنادر خانه در خور پیل از فرمیه در خول کمی منفی مدخل داشت باشد و گاهی او عاطفه نیز با عجی شو و حصو همچو اشتغال قدر دارد عربی به راند آید از بهار محظی
و چراغ هدایت بد لامه روند یا بر روز سنت معرفت مجهول معرفت بین پیش است بخطابی مقصود و لیاقتی مقصود و فاعل مفعولی تشییعی حبرای مبالغه اولی
نسبت چنانچه جازی هندی رومی لاجوردی آبی مرد و غنی و هجری جلویی چون یا نسبت بعد الف و او واقع شود هم فرمسوده از آنده قبل از یا آرنده بجهت فح
اچنای ساکنین چون طلاقی و کسر بانی و عیسائی و صفائی رسی و سیاهی مویی گاهی الف را که آخر اسم مانند صفت کند و درین هنره زانه زیارت چنانچه نجار او نجار
و اگر بانی نسبت بعد از بانی مخفی و آیدین همراه گاهی آندر از تلفظ بزم مکسوه مبدل کند و با او رکن است فلسفه هند و علامت هنره بالای آن یا نویسنده چنانچه چاده ای پسته
و شکل بخیر و گاهی میل ملامت ماند چون رسی و همین حال است یا خطا بـ چنانچه گفت و سمعه و کرده و بند کا دشنزند و چون بکلمه که آخر آن الف یا ها و یا ی تختانی باشد
یا نسبت طبق کنند آن الف و ها و یا را برو او بدل کنند چون هوسی موسوی عیسی عیسی و دنیادنیوی انسانانه و ساما نوی فرمته منوی و گنج و گنجوی
و دلیلی گاهی ای خود حالت نسبت حذف نمایند چنانکه کدو کلی و بمحکمه و بمحکمی و گاهی های آن کلکه ای بوقت الحاق یا نی نسبت بجانف فارسی مکنند
چون خانه و خانگی پرده و گل و بیجانه و بیجانگی و گاهی الف نمونه آنده قبل از یا نسبت در آرنده چنانچه بسانی خفانی افسانی از طلاقی و جسمی و نویانی و چون
در کله حرف شالدش یا نی تختانی باشد در حالت الحاق یا نی نسبت آن یا را گاهی حذف نمایند چون مدل مرسو بدرینه و قریبی نرسو با تقریب شیوه و حنفی منسوب

جبنیفه لعنه ای بوصبند و کاهی قبیل یا می سنته حرف راسی هنوز نیاده آرند چون زمینی مروری منوب بر نیزه دو همای خطا ب آن سجد اسما و افعال اید و را خود بدل
معنی نود پرچانچه غنی و چیخویی نموده گرفت و بر کو دسرگاه بعد اسما آید معنی هستی از هسته ای میشود چنانچه هنوز طفلی عینی طفل هستی و مردی همیشی عینی هنوز هستی هم
یا همی همده روان بعد اسما آید چنانچه ترمی تازگی و پاکی و رسکی و دانایی و بینی او ساده لوحی و شکستگی و اندوه گینی و پامی صدرکه مامعد خود ترا لاحق میشود ز دعیی صحیح
بعضی غلط لکیر در صحت ندارد چون سلامتی و خلاصی صفاتی چهار هم راسی لیاقت را ن او آخر مصادره آید چنانچه خود فتنی و فتنی ملکه شتنی عینی لائی خود
دلخوا کشته باشند لائق فتنی لاوس گذشتهن چشم راسی متکلم و این تعلیم بزرگی است در آخرا سما و العاب آید چنانچه الهمی محمدی که هستاده ای عصمه دخیل کاهی عینی ای من
اوستاد من مخدوم من اعتقدن مقدار کاه من صادر کو یهیت نویسند و خشیمی افتاب آن صفو رو را همه نو قبده کاهی اند آن جهاد بابر و راست ششم راسی عالم
دان بعد اسما آید و عینی کفته همچنانچه کیفی کفایتی مغوغانی و قریبی و سواسی عینی کفته همچنانچه و کفایت کفته غوغای کفته فرب کفته فرب کفته فرب کفته فرب
ایمن پایه کی سنته قربت رست هر فتحم راسی مفعول چنانچه همه دسته دانشی این عینی کفته و مند کرد ه شده اند شده این بزرگی است درست هم
پاشه بیهی سلطان کو یهیت نزاع بفرزو چهاری کنده سرکه سد پیش قرق پانی کند و این پایه کی صدر کفته همچنانچه ای اند آن جهاد بابر و راست
و آن بزر چند فتحست چنانچه راسی صدت و پامی فتح صیغه دیامی تکیه و پامی خصیص شرط و جزا و تنا و تهرار و اطمها را صفت تعلیم و شخیزه فرامده دیامی مقدار قوامه
وجمع اول پامی مدد آن عینی کی همه بجهة مجهول عینی شود چون باد شاهی دهن و نکاحی همی اگر بعد کا هنی آید بجزه قبل
گرد سعدگو یهیه کیم روز بربنده دل خسته دو مردم پامی قصیغه و این پامی اشاره و پامی پانی تیگو نیزه دکان بکار صدر بعده بخواه مقص خانچه
درین مصعر عجمه پاره مصل که عل از بجهی خبردار بخود خواه کانه بغا صدا آید چنانچه درین صیغت قابلی خون برایخت که در روز جزا نظر از ناز بیکاره غیر مخند
مشال پامی قصیغه بعده از مصعر اول و پامی زائد و مصعر ثانی سه خوش بنده که باشد منظه ایزد پاک و بربنده که دار و این دزمانه سوم کی تکیه از
اطلاق ستفاده میشود و قیمین بشاشد چنانچه درین مصعر عور خرابات مغانه بیت چون شیدایی چهار هم راسی خصیص از دیگران خانه مدنده این پامی بیت
من از دور ناشا سگیستان کسی و بگله هی شج خرسند قتبان کسی و درین مصعر عه ساز آباد خدا یادل و بیافی را پنجم پامی شرط عجز آن گله هی بعد
شرط و جزا هر ز دیگر چنانچه درین صیغت گرامیز بودی ندادند جاهه کمزد همی داز کبر دنگاهه ششم راسی اند آن فتح قائم حضرت در آخر صیغه عاصی عینی
سانزند چنانچه درین صیغت چپوده هی که پایم در بنگل رگل پنجمی فرز رفتی از کامل هفتم راسی هسته را و آن آخر صیغه عاصی هماید و ز دعیی دشودن
سی گرفته که بند زور آزمایی و گروه بودی بجنده سی رجا و نخورد همی که خاطر را سایدش غذا کسی فرا بکار آیدش هشتم راسی اطمها را شد و آن بعد
دوا و ساکن آید چنانکه درین جا او دیگر او دسته اند همی همچنانکه درین صیغت ببر دل ز کفرم و ش محلی این ای سیگا و هم
پامی تحقیر معنی اند که سنته خفا و خفارت آید چنانکه درین صیغت حافظه شیرازی بیت پاروار و سر صیدل حافظه پاران شاهنگاره کسی هی آید و درین
صیغت باشی بیانی بحقیقتی بیت در یگسی بحقیقتی بیانی اند و آن بعد الف در او آید بجهیگر اگر دو کفند و معنی خطل شیا بیچنانکه خدا و مرحد که ده
و همای دلو و بخود خوی سه خدا ای بیت مسلم زیرگی و افقی و درین مصعر همایی بر سر غافل از آن شرف دارد و وزیر پامی اند شاهد که در آخر
بعضی اسما عربی زخاری عینی شود چنانکه نوزدهان نوزدهانی دار مغانی و فلان غلاني و همیان همیانی و قربانی قربانی وزیارت و زیادت و فضل
و نسل دانسته ای افقی و حضور و حضور و غلط و غلطی و قحط و قحطی و خلاص خلاصی بعضی بعضی فعیان فعیانی و در جواہر الحرف و بر ای هنر الفاظ مسد شهادت و سطور
دو از ده هم راسی جمع چون میدم و کرد و فتحم سیزدهم راسی عینی تقدار چنانچه درین صیغت سخن با بر خاطر بود کوهی و بخودش حاجی صد شکوهی چهار هم
پاک عینی پاچون را طلگرد خون و آنستی عینی داده است و شد اشی عینی شیده است پاچه و هم راسی همایی داده منادی و حرف نداده ای سطه باشد و آن بعد

تابش خانگی در فتح خدا اینجا در ساقیه اور حرف پاکای بمالک پل شود چون مونیکت سودنیک پلام چون نامی نان بمنی دیگر بیاچون و پنهانه و روشنده بمعنی نشووند
کند همانچو اهر المعرف یا سایرین صورتی که مادر اگر نیاز برخان مجاذب بمعنی مختلف مستعمل در لغات ترکی بمعنی قدر غارت و قصاص فو شسته یاراقوت و نهاده
طاقت از برخان نهاده اسقی لفظ هنوز کهون سوم است لفظ سین عجل و فتح فاده از آخر الف بجهت راه بمعنی دای افسوس است بفتحین آن و ده غم و نظریه اور او اول و اعف
در آخر هر دو برای هم صوت کنایه از فرید و آمد بجای تجب و تجویز آید از کشف و اکتفاف یا قوت نام خوشنویس که فلام محضر بالشد بدو حقیقی مسد بکان اخلاق
چاپیه بوده هشتاد بیانوت چهار بیت معروف و آن چهار نوع عست سفر و زر و کبوود و ضمیر و یا قوت سفر و هفتادون پانصد برخانی و رطانی و راغوانی و روی خبری خی
و بمعنی بدری بچشمی خیز و نوشته هنوز جواہر نامه مرقوم شد و یا قوت نوعی این پلاست که بینه آن سفر باشد و ناصیز یرو با سیم لفظ سین صعد و جیم فی تیر پلکان نسل
از برخان فخر گلکی معتبر بمعنی پلکان فر و کارهه نوشته و بمعنی بمعنی خیز و نوشته اند و کابی مراد ازین اه مظلومان باشند یا فو خ بضم فاده آخر خانی چویز مرمه سرک در حالت بچهار
متوجه پاشد بیندی تل نامند از صراح و غیره یا و چاکله بعد مردمی آینه چنانگه کوئند خلان چیز از بیرون رفت از چراخ باید بیاد بلو و بمعنی
یا و کار یا و گارستان از برخان مجاذب بمعنی هنوز نیز بکی بید و چراخ باید بایت نوشته که با دگاری یا دگار آید یار غار کنایه از پار صدوق حاصل پیش
حیله اصل تو اسلام هم و شکله از که بارا و چیرت پرآمدند براه در میان غاری سروز متواری بودند حضرت صدیق علیهم السلام بودند ازین جمیت یار غار کنایه از پار صادق است
یازد و همراه کنایه از پلکانه هنوز هجری که در بدنش طائل دو صهر و دو سوراخ گوش هم و چهار چشم هم و مجرای حشره هفت قشتم رهان که مشتمل بر خودند
ستیکی اه آق طعام که آن امری گوئند و مصراحته از خس که بقصبه ریه تعلق دارد و هم و دهم راه بول که مشتمل بر دو مجرای است یکی خواهد بود و هفت بول ایکی مانند
پازد هم خذیر از و بمعنی چپا و بگیرین افزوده بیان نیزه در قرار داده اند یکی سوراخ کا صر و دیگر که از زمین بیوی طبق میسر و دهناف که راه قوت چنین است سومه و چهارم
من خذیر و کوتپان یا و لعنی خود و دگاران لفظ در اصل یار و بید و تقدیم رای بخوبی برو او که هنوز علیه یار است بعد قطبکانی که نوند میان یار و او باشد از بهار بجم
ملکت گوید خاید که حرص پارسی چه باید که بحیث تخفیف نه او هارا حذف کردند یا قوت میخان و ای معلم یا قوت که پن باشد و سطوح آن
ستوی هموار بود یار مرد گار خفف یار اکه بمعنی طاقت است یا و لفتحه دال سعد و از و هم از هر ماه شمسی از برخان یا تمثیل لفتحه یا و سکون نامی فی قاعی و اعف
میلخونه و کرمهی و سکون شمین سهم و فتحه همراهی محل در ترکی بمعنی داخل شده اند یا مدنی فی رسی مخفی پاسمن و در عربی بمعنی آمید از برخان یا و سیم که بسیاری وحده
و سیم مخاطبی خشکی کشند و بایی محکومی یا که این که طولی باشد بجانب دست راست کاتسی یا فاعل بکسر زون بجهه میوه کرسیده و بخیه از انتف
کشف و اکتفاف نه صراح یا نه بخیه بجهه در ترکی بمعنی رد غم از لغات ترکی نوشته شد یار قلیق بجهه ای محل روشن و سفید این لفظ تکیت یا ال گردن
که ترجمه غفت و بمعنی هوی گردن همچو دهانی همی مجاز است از بهار عجم و کشف و جهانگیری بخیه بجهه ای مسروک و مدارف از لغات ترکی در یافت شد که این
لفظ تکیت یا ال گوچان بضم کاف عربی و واد معرفت عربی فارسی مرکب بمعنی شانع شوکت و قتن و قوش ای چراخ باید بایت یا و دال بی او عاطفه
و در حرفت حرفندی اینچه که در معرفات هنوز یند و لفظ بکم علامت بمحج دلوست و هم علامت شتری دال علامت بمحج اسدست و هم علامت عطارد یا و کیان
گران یا سیم غاصم کی از صور تمامی قرآن مجید که در اینجا ای آن شمای رسوان امتد صلی اللعنة علیه و سلمه کو رسست و نزد بمعنی یا سیم کی از اسمای انحرفت همی الله
میتوسل و نیز فو شته اند که با حرفنداد سیم کنایه از لفظ سید اینچه همچو بینی و غیره و در سفید ای مسطور است که سیم مخفف این سیم که تصریف از این فیضیه و رانیه بکسر
ناظمیه باشد یا اختری بخیه بجهه است بعده کاری در لذکر این نیزه زون کشیدن و خلیه کردن از کشف و جهشیده و برخان یا زدن یا زیدان رهروزی ای همچو دهان
که درین بعده کاری نیست در از کردن و پلیدن باز کشف و برخان و مدارف یار از این حمله کردن بی دست در از کسان باز اکتفا یا سیمین گلیست خوبیو
و آن فیضیت کی خود و گیری نزد و بیندی همچو اینچیلی گویند از لفظ اندلاع و در لفظه المونین که منزه فیضی شده که بحیث نزد خوشبو و در برخان نوشته

لشکر را با این عذر از خنده بود و ناصم مردی ای باصره و مجتبه ندیده بپاره ای که شفعت بران صراح و فیران بجیویت و دن بیخویت چون نیزه بران فرموده آن نزبود و پاره
لکان تراز تمامی نزبودان شهد و هر چاکه او را در همه نزبودان شدست تابع باشند و مجاز این معنی است که وقوف و قدم و جلوه ای که نیزه نزد عذر نزیر این محظوظ
خدافت آن خفت تمامی مومنین صفا و قمر فی راه امر تابع پیرو آن جناب بودند لیحق لفتح اول و ضمن این مهذب نیزه نزد عذر این مسافر این مسافر از این
مسافر پیشخوب متعجب میشوند و احمد مذکور غایب فعل مضارع معلوم مهجنی میخواهند و قصد میکنند و مصدرا آن این مسافر این مسافر بجهت این مسافر
فصل پایی تختانی مع غیرین مجده دینها بافتح و غیرین مجده غارت و تابع و ناصم شمری از ترکستان نجوا بران منوب است از گشت
و بران نیزه نزد عین هجر و شای ملکه نامه تبیت که بصورت فیروزه داشت شرح فضای شرکستان نجوا بران منوب است از ترکستان
فصل پایی تختانی مع فایقان بفتح و عین معلمه نیزه بنده از شرح فضای شرکستان نجوا بران منوب است از شرح فضای شرکستان
فصل پایی تختانی مع حق و قاع و قلکل شرکستان بفتح و عین معلمه سکون شمیز هجر و ترکی هجنی خوش آمد یقینی به شبیهه بعضی مرگ نیزه امها از خنده
این حقیقت تعریف یقینی نمیگیرد که تبیت که زائل نشود قلبکیک شنک و شک آنست که مردی اطرافین پاشه در وجود و عدم و الاطرف
راجح را این نامند و طرف مرجوع را هم گویند در صراح نوشته که کاهی نزدیکیں عبارت نهان باشد و از طریقین سه مرتبه ابد و اول علم یقین و عزم
عین التیقین سه مرتبه ایقین علم القیم و انسن امری یعنی میباشد با قول ثقات یا ابلیق تو اتر که اصل اینکه شده ران بشد و عین القیم آنست که پیش از این خنده
بر ما همین آن لقیم باشند که باشند حق ایقین آنست که بیهیت چنینی اکما مبنی بمحیط حواس میافته باشد فهم اصلی ترین فاصم یقینی همین میتواند فقط
نفعی باشند قاع و حق هر دو آمد و مظایی هجر پیدا کرند خنده است از صراح ایقظان بالفتح بیدار از صراح ایقظان بالفتح و طایی محله مکسر و رخت که دهه و خنده
برز میگیرند شو و شل چهار و خریزه و دیگرها از مسخ و میخانه ایقظان و حرف ثالث خلای هجر پیدا کرند خواسته باشند خنده
و فصل پایی تختانی مع کاف یکت چیزی باز حق تعالی میگردست بکسان از چالع بدیهیت یکجنبت متفقی کندی ذات بر این مصبه که صدی ذات را
دو لکه داده مقرر باشد چون بکرو پی اچمل داده ایم را پیهزار رو پی میشوند کیتار کنیا باشند آنست از مصطلات
یک شغل کناره از مقدار بسیار زیاد چیزی باید بیهیت یکت چشم را که بعین آنکه شرح سکون ندارد میتواند احمدی خان آن روز مکمل میر و بال محل سخاکان
هیچین در اصل یک سخاکان بوده است که باید خنده یکی از نزدیکیه ایقظان کافی باشند خنده ایقظان کافی باشند خنده
اویکیه باشند از مدار و شر فرامه و کشتف در سروردی سخاکان خارسی همین اسپیکر نیک آن بیان نزد سرخن شد مولف گوید که ظاهر ازین قدر محنده فرموم
مشود و در جهانگیری میخانع بیان سپه خود مسرمود و بران نزد شسته که بخاف عربی سپه خود خوب گویند و نیز نوشته که همین اسپیکر ایقظان یک پیشنهاد نیزه ایقظان
و نیز نوشته که بعضی کوئینه بعین اسپیکر بوقت استادان بر سرمه پیاستاده مشود و یکی ای سپه این اقدری کوتاه میافته کنند برای هر چهار
بینی همیشی پیشنهاد نیزه ایقظان عربی خارسی همراه و بعضی نوشته اند که بعضی مطلق اسپه هم مستعمل شد و کمی خورده صفات که عین هر ای پیشنهاد نیزه ایقظان
یک خانه همیشی که میگذرد از اینکه کیتار کنندان باز بخانه و یکی میگذرد آیی که مشود از شرح قران السعدین یکی و کروانی از درون ملکه و مصطلات یک پیشنهاد نیزه ایقظان
من پی از مقدار ایچمل مکیطوف افتکار و هفتمین طرف شدن یک جلوکه همین ای فتح کلام تیر مصطلات یکی و خلاصه صفا و قمری هنچ که خنده فرموده
که سخاکانه در اصل یک سخاکانه بودند که دو گانه دستگاهه که کله ای شنوند و شجاع که نیزه ای سخاکانه باید مصطلات یکی بیهیت میگردند و هر چهار گزینه میگذرد
فر قران طبع سیم میگردند از بیان چهار گزینه که کله ای شنوند و شجاع که نیزه ای سخاکانه باید مصطلات یکی بیهیت میگردند و هر چهار گزینه میگذرد
یک چشمی یک نظر هم نیک و پر از دیدان از شرح سکون نامه یکی ای فتح خویانی خاره بکتو خود ای امام گرما پوشانه یکی نیزه بیهیت ای فتح خویانی ای

خاتمه الطبع

حمد و افر خالقی از بیاست و تمای هنگاه از حکمی زیر است که لفظ را عرض جو بینی ساخت و بازخواست بر گفت و شمرد شد
و سپیداب صفا می و زرگ استعارات او غاز نهاده اند و شرم اشارات نهاده بندش و بونه ای آراسته بر چار باش
فصاحت و بدانخت و میانست و میلاست فشانید و گلورا ازو شاخ لغات بیت بخشید جمله ای نواله اما بعد خاکپای
سخنخوان می گرامی انوار حسین شیلیم گنوید که کتاب فیض فصایب ناسخ لغایه ذخیره و ناشی فرضیه بجهوده باختصار است و
با اختصار جامع لغات عربی و فارسی و ترکی و یونانی بلکه حاوی در الوجود از تردد و سریانی شرح بعرض قوافی مودع و مکر
قواعد و اقامات مسمی غیاث اللغات من تصنيف لطیف و تالیف تنظیف محلی غیاث الدین المهرجی و تقدیم شداد کرم بنیاد است راج
شبستان امپیت بهارگاهستان قابلیت چراغ شله راه صدق و صفاتی گذینی خبان محبت و دلادر داشت و متحب روزگار
مشهی کشور مالک مطبع اوده اخبار در مطبع پرور کاغذ که این هم شاخ مطبع اوده اخبار است و مشهور است اوده امصار و دیار تاری
چهارم با هتمام اتم و انتظام هم کار پردازان مطبع پیکر تیرفت و دوم می شمع منصفه شهود جلوی گردید و مصروعه چهارمی ریگان
نظام رحیان از دست ربو و پیدا است که نسبت نظری اول نقش شانی را لذ طراز باشد و هر کاوه که نقش چهارم من خود کے
بنده نهان پرداز باشد خدا بر اساس است که از علوی همتی و خوش نبی صاحب مطبع این نسخه را در تصحیح و تتفیح
نهاده امیر مهر بخشیده ایں قوی و حجج

مراجع مشروع طبع

چو این نجح شد طبع و در عکسی ممکن خلاف زبرگشت سالش عیان نمود چه خوش طبیعتهای ملعمات که از دیدگان دل شود شادمان نمود

شصو، بالفتح واثد حشمش وبلطف نابه وبرشون مشك "سب

القطب تذكر لفظها تذكر بفتح التاء المثلثة الفوقانية وكسر القاف المقصورة
والزاء المعجمة المستدردة المضمومة بمعنى تذكر في لفظها فتستد
ازكـنـ بمعنى ثـدـ كـرـذـ وـرـسـابـ بـلـ حـمـانـ سـهـ كـهـ حـفـ زـهـ مـسـورـ
بسـ عـدـ الـقـطـ مـذـكـرـ رـبـحـ مـسـورـ وـنـيـزـ مـكـنـ سـتـ كـهـنـ زـاـلـ المـفـتوـحةـ
وـالـقـافـ الـمـكـسـوـرـةـ وـالـزـاـعـ الـمـخـفـفـةـ الـمـضـوـمـةـ باـشـهـ ماـخـوزـ اـزـ وـكـهـنـ
بـعـنـ دـوـرـ كـرـدـنـ دـلـانـدـ دـنـيـزـ زـوـ دـمـتـ زـوـ دـشـبـنـ دـرـبـانـ دـروـيدـ
وـسـوـ اـيـنـ مـاعـنـيـ مـنـهـ دـغـرـ بـرـ لـفـظـ شـكـرـ زـاـلـ لـفـتـ مـعـلـمـ نـسـورـ

